

گفتگو با دکتر محمود بینای مطلق،
استاد ریاضیات
و محقق در فلسفه و ادیان تطبیقی

سمبولیسم در هنر



کوشش ما در این گفتگو بیشتر مصروف روشن ساختن جهات و زوایای سمبولیسم در هنر و مسائل و مبادی نظری آن بوده است و در این گفتگو، محور بحث مبتنی است بر تبیین معانی و وجوه سمبولیسم حقیقی، که در مقابل سمبولیسم تصنعی دوره جدید تفکر بشر است. به گمان ما، اینگونه مباحث نظری از اهمیت فوق العاده برخوردار است و می تواند جهت و مدار هنر آینده ما را روشن گرداند. با سپاس از ایشان، خوانندگان را به مطالعه این گفتگو دعوت می کنیم.

* * *

* مسأله حقیقت مهمترین مسأله بشر بوده است. عرفا و حکما و هنرمندان، هر کدام به نحوی، سعی در ورود به قلمرو حقیقت و شناخت آن داشته اند. در این میان، هنرمندان چگونه به حقیقت روی کرده اند و ارتباط هنر با حقیقت چیست؟

آنچه می خوانید متن گفتگویی است با دکتر محمود بینای مطلق - استاد دانشگاه صنعتی اصفهان در رشته ریاضیات و محقق در زمینه های ادیان تطبیقی و فلسفه و عرفان.

دکتر بینای مطلق، ابتدا در آلمان و سپس در سوئیس به تحقیق و مطالعه در زمینه فلسفه و عرفان و ادیان تطبیقی و پس از آن، با توجه به اهمیت ریاضیات در تفکر افلاطونی، به ریاضیات روی می آورد.

سپس در کنار تحقیقات و پژوهش های فلسفی، به تحقیق و مطالعه در سنت های عرفانی ملل مختلف و مباحث مربوط به ادبیات در اروپا و ایران اشتغال میسور زد. تأکید خاص ایشان از میان عرفای اسلامی بر نظامی و مولوی، و همچنین تخصص و تبحر ایشان در زمینه آراء و نظرات متفکران و متألهین غرب - بویژه افلاطون - ما را بر آن داشت تا گفتگویی در زمینه «سمبولیسم در هنر» با ایشان داشته باشیم.

□ بسم... الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اینکه ارتباط هنر با حقیقت چیست در نظر متفکران مختلف، متفاوت است. ولی دقیقترین تعبیر شاید از آن افلاطون باشد. او می‌گوید: «زیبائی بهاء حقیقت است» بهاء یعنی مجد و شکوه و درخشندگی، که البته با مفاهیم ارزش و قیمت که در زبان متداول می‌گوئیم فرق دارد. برای فهم معنای بهاء باید به معنایی که این واژه در دعای «اللهم انی اسئلك من بهائک بأبهاء و کُلُّ بهائک بهی اللهم اِنی اسئلك ببهائک کُلَّه» دارد توجه کرد. برای توضیح این سخن افلاطون باید اشاره کنم که هر موجودی صوتی دارد و صورت آن، لامحاله روحی دارد، معنایی دارد. حقیقت نیز صوتی دارد و معنایی. صورت حقیقت، زیبایی است و عبارت دیگر روح زیبایی، حقیقت است و زیبایی حقیقت صورت است. بنابراین زیبایی را نباید توسط مفاهیمی از قبیل شکل و تناسب و یا تأثر حواس تفسیر کنیم. زیبایی، بهاء حقیقت است. و سمبولیزم در هنر با همین نظریه، تناسب دارد.

* این مسأله که هر چیز صوتی دارد و معنایی، و صورت هر چیز لامحاله تناسب ذاتی با معنای همان چیز دارد، خود مبین این معنا نیست که سمبولیزم در هنر، یک سمبولیزم وجودی است؟ بعبارت دیگر، سمبول صرفاً یک امر قراردادی و تابع امیال و اهواء اشخاص و آداب اجتماعی جوامع نیست.

□ درست است. مسأله سمبولیزم در هنر مبتنی بر همین عقیده است. سمبولیزم امری قراردادی نیست اگر به اتمولوژی (Etymology) سمبولیزم توجه کنیم، مسأله تا حدودی روشن می‌شود.

در یونان قدیم چنین مرسوم بوده است که گاهی دو نفر برای شناسایی همدیگر و به نشان دوستی، حلقه‌ای را به دو نیم کرده و در مواردی آن دو تکه حلقه را به هم می‌انداختند. در اینصورت، این تکه به آن تکه می‌خورد و مناسبت داشت. این امر را سیمبولیون (Symbolon) می‌خواندند. البته در یک سمبول دو

تکه در یک سطح نیستند. تکه‌ای از آن صورت است و تکه‌ای از آن معناست.

برای روشن تر شدن مطلب باید مبحث علت را تمام‌تر از آنچه نزد ارسطو است در نظر گرفت. «پروکلِس» در تفسیر کتاب تیمائوس — که شاید معتبرترین تفسیر بر این کتاب است — می‌گوید که افلاطون به شش نوع علت اعتقاد داشته است و آنها را اینطور بیان می‌کند: «علت غایی، علت فاعلی، علت صوری، علت مادی، علت نمونه‌ای، علت آلی». اما نزد ارسطو علت‌های نمونه‌ای و آلی حذف می‌شود و اشکال نیز از همین جا و از همین حیث بوجود می‌آیند. اما علت‌های نمونه‌ای و آلی چه هستند؟ نخست با تعریف علت نمونه‌ای آغاز می‌کنیم.

در تیمائوس آمده است که صانع کل آفرینش، برای ساختن عالم به زنده جاوید می‌نگریست. تمام حقایقی که در آن زنده جاوید بود، برای کل آفرینش نمونه بود. پس خود زنده جاوید برای کل آفرینش نمونه بود. بدین معنی علت نمونه‌ای غیر از علت صوری است. علت صوری به تعبیری، تصویری ناتورالیستی از همان حقیقتی است که علت نمونه‌ای است. مثلاً علت نمونه‌ای اسب، با علت صوری اسب فرق دارد. علت صوری اسب، یال و دم دارد. لیکن این یال و دم مربوط به حقیقت آن — یعنی علت نمونه‌ای آن — نیست. علت نمونه‌ای، تصویر ناتورالیستی حقیقت یک چیز نیست. یال، یال را بیان نمی‌کند. بلکه معنای یال را که مربوط به حقیقت آن است، بیان می‌کند و حقیقت در عالم دیگر و در مرتبه بالاتری است. این تعلیمات اساس سمبولیزم است و با تعلیمات اسلامی مناسبت دارد. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «وبأسمائک الّتی مَلَّست اِركانَ کل شیءٍ». این دقیقاً بدان معناست که رکن هر شیء، یکی از اسماء الهی است و این رکن، همان علت نمونه‌ای است. حدیث خَلَقَ اللهُ اَدَمَ عَلٰی صُوْرَةِ الرَّحْمٰنِ نِزیر همین مسأله ناظر است.

اساس معماری سنتی است که در آن ساختمان مدلی از برای کل آفرینش است.

*** آیا ساخته شدن آن مدل با علت آلی نیز ارتباطی دارد؟**

□ بلی، برای بیان مطلب ابتدا باید نظریه فیثاغورث در مورد نسب عددی را مطرح کنیم. او معتقد است که خداوند همه چیز را از روی نسبت های ریاضی ساخته است. تا آنجا که من دیده ام علت آلی را فقط ناصر خسرو در کتاب «جامع الحکمتین» متعرض شده است. او به غیر از اینکه از علل اربعه نام برده است، علت آلی را نیز بیان داشته است. او در این مورد، تخت را مثال می زند و علت های آن را برمی شمارد. بنظر او میخ و اژه و تیشه برای تخت، علت آلی است. اما نزد فیثاغورث و افلاطون علت آلی، نسبت های عددی یا به بیان امروز ساختمان های مجرد ریاضی است. این ساختمان ها می توانند شئون مختلف به خود بگیرند و در عوالم مختلف به صور مختلف متجلی شوند. در قرآن نیز می توان به آیه شریفه انا کُلُّ شیءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ استناد جست. در این مورد ذکر این مثال بد نیست: در رنگین کمان هفت رنگ وجود دارد. این رنگ ها طول موجشان نسبت های عددی خاصی دارند که این نسبت ها، همان نسبت های عددی نت های موسیقی و در عین حال، همان نسبت های فواصل چرخش سیارات به دور افلاک است. به بیان دیگر، همان تناسب و هماهنگی که بین رنگهای رنگین کمان وجود دارد، بعینه در گامهای موسیقی و نیز فواصل سیارات موجود است و باز به بیان دیگر، این نسبت ها به سه نحو متجلی شده است: یکی در رنگین کمان، یکی در فواصل میان گامهای موسیقی و دیگر در چرخش هفت ستاره به دور زمین. علت آلی یعنی اینکه ریاضیات در فعل الهی بمنزله اژه و تیشه برای نجار بوده است. همین ریاضیات است که بصورت نظم و ترتیب و تناسب و هماهنگی همه جا مشهود است.

ممکن است گفته شود که این سخنان تا حدودی با خرافه آمیخته است و براساس هیأت بطلمیوسی است. در هیأت بطلمیوسی زمین ثابت و ساکن تلقی می شود و در گردش افلاک مرکزیت دارد. البته باید در نظر داشت اینکه زمین در ظاهر امر، ساکن به نظر می آید، خود در واقع براساس حکمت الهی است و حامل معنایی مهم است. اما این مسأله نباید با معتقد قدما مبنی بر مرکزیت زمین یکی گرفته شود. کپلر سی سال زحمت کشید تا براساس مرکزیت خورشید عیناً این نسبت ها را مجدداً بدست آورد. یعنی نسبت بین فواصل نقاط سمت الشمس های *Perihelion* سیارات و ذرات *aphelion* عیناً منعکس کننده همان نسبت های عددی است که بین رنگ های رنگین کمان و نت های موسیقی وجود دارد. کپلر با تحقیقات خود دو برابر آنچه را که از دست رفته می پنداشتند بدست آورد و عین همان نسبت های عددی، یکبار دیگر در تحقیقات چهره نمودند. بنابراین، نسبت های عددی آلتی می شود برای ایجاد هماهنگی. بدینگونه، هماهنگی و تناسبی که بین رنگ های رنگین کمان و نت های موسیقی و فواصل سیارات وجود دارد، به بیانی میرسد و به بیانی این هماهنگی، جلوه ای زیبا دارد. باین ترتیب باید گفت که هر کمپوزیسیونی زیبا نیست، بلکه آن کمپوزیسیونی زیباست که هماهنگی با نسبت های درست باشد. این نسبت های درست در آفرینش الهی است و چون این نسبت ها درست است با اثر مقرون است و به بیانی حامل اثر است. در هفت پیکر نظامی آمده است:

گفت گر باشدم ز شه دستور

چشم بسد دارم از دیارش دور

کاسمان سنجم و ستاره شناس

آگه از کار اختران بقیاس

در ننگارندگی و گلکاری

وحی صنعت مراست پنداری

نسبتی گیرم از سپهر بلند

درمی آید؟

که نیارد به روی شاه گزند
در واقع به صنعتگر در نسبت هایی که می گیرد الهام
می شود و همین امر موجب می شود تا جامه ای که بر تن
حقیقت می دوزد، برازنده و بقیاس باشد.

* اینکه می فرمایید صورتی که مبتنی بر نسب
درست باشد حامل اثر می شود، به چه نحو اینطور
می شود؟ آیا خودش حامل اثر می شود یا افاضه
می شود و یا به صورت دیگری است؟

□ اصلاً تفکیک، تفکیک بعدی و ثانوی است و الا
در حقیقت امر صورت با معنایش متحد است و جعل
صورت، جعل اثر و معنای آن نیز هست. در این مورد به
گفتاری از «شاه نعمه الله ولی» استاد می جوئیم. ایشان
در مجموعه رسائل خود می فرماید: «سنت سنی الهیه آن
است که هر صورتی از صور محسوسه که در وجود آید، آن
را روحی کرامت فرماید، و اگر آن صورت زایل شود،
روح آن صورت مراجعت نماید به برزخ اصلیه، فسنه بدأ
والیه یعود» بهمین دلیل، وقتی وضومی گیریم، حقیقت
پاکی و طهارت افاضه می شود و دلیل تأکید بر عمل در
دیانت همین است و از همین روست که شریعت مطهره
لابد منه است. امروز عده ای می گویند چرا حتماً باید رو
به قبله ایستاد. اینها توجه ندارند که اعمال و مناسک هر
کدام روح خاص خود را دارند که بر خور داری از آن
روح، تنها با انجام آن اعمال و مناسک میسر است. و
بعبارت دیگر، روح معنای دینی در صورتی، غیر از آنچه
که شارع صلوات الله وسلامه علیه فرموده نمی تواند وجود
داشته باشد. لذا اگر طالب معنای دینی هستیم، از قبول
شریعت مطهره ناگزیریم.

* فرمودید که سمبولیزم که اساس هنر دینی
است بر پایه علت نمونه ای و اسماء الله است و هنر،
مبتنی بر شناخت این سمبولیزم است. در این صورت،
آیا انسان چه سهمی در هنر دارد؟ به بیان دیگر،
بحث سوژکتیویته و اثرکتیویته در هنر، به چه صورت

□ البته باید توجه داشت که بحث سوژکتیویته و
اثرکتیویته، بدان معنا که در فلسفه مطرح است، در هنر
نیست. اما با پذیرش این مقدمات، باید گفت که در هنر
سوژکتیویته کاملاً مردود است. همانگونه که ارباب
هنر و کیمیاگران قرون وسطی می گفتند: 'Ars
'sine scientia nihil' یعنی «هنر بدون
علم هیچ است»، در واقع هنر بر پایه علم و معرفت مبتنی
است. باید صور هنری را شناخت و معنای آن صور را
دانست. بدون فهم آن معنای، هنر میسر نیست؛ حتی
اگر صورتگر چین باشیم.

هر کونکنند فهمی زمین کلسک
خیال انگیز

نقشش به حرام از خود صورتگر چین
باشند

بنابراین، دانستن تکنیک صرف که مقرون با فهم
معنایی نباشد، کافی نیست. علم و معرفت، اساس و پایه
هنر است. از این جهت سوژکتیویته در هنر جایی
ندارد.

* وقتی که شما سوژکتیویته را بدین نحو مردود
می دانید و در دگرترین خود در باب هنر، صرفاً از
مسائل اثرکتیوو واقعی که نسب ریاضی آنها را
مشخص می کند صحبت می فرمائید، در این صورت،
سهم انسان بعنوان هنرمند چه می شود؟

□ البته ما مؤلفه سوژکتیو داریم که با سوژکتیویته
متفاوت است. مثلاً شیشه سبز نور را سبز و شیشه زرد نور
را زرد منعکس می کند. بطور کلی، برای بازتاب
رنگ های مختلف، امکانات مختلفی وجود دارد. نور
بیرنگ با تعینات خاصی بازتاب می یابد. بنابراین بسته
به اینکه نور از چه شیشه ای عبور کند و یا با چه امکاناتی
انعکاس یابد، تفاوت هایی حاصل می شود. در اینجا هم
مؤلفه سوژکتیو سهم دارد. اما این، با سوژکتیویته
متفاوت است. زیرا مؤلفه سوژکتیو مشترک است بین

دکترین اسماء الهی، همان دکترین اسماء نمونه‌ای است. در سوره بقره چنین آمده است «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» خداوند اسماء را به انسان یاد می‌دهد و انسان چون اسماء را می‌داند، اشیاء را می‌شناسد و از سمبول به حقیقت راه می‌برد. در این آیه شریفه ضمیر «هُم» اشاره به اشیاء دارد که بر ملائکه عرضه می‌شود.

مطلب دیگر درباره ارتباط مسأله سمبولیزم است با آیات. آیه به چه معناست؟ اگر این چیز آیه‌ای برای حقیقتی الهی است، دقیقاً به معنای آن است که این چیز سمبولی برای آن است و عارف نیز کسی است که پدیدارها برای او شفافیت مابعدالطبیعی پیدا کرده‌اند. یعنی صور و آیاتی را که می‌بیند، در عین حال معنای آن‌ها را نیز می‌بیند.

به دریا بنگرم دریا ته بینم

به صحرا بنگرم صحرا ته بینم

بهر جا بنگرم کوه و درودش

نشان از قامت رعنا ی ته بینم

در نظر افلاطون نیز علت نمونه‌ای با آیه مربوط است.

یعنی هر آیتی آیت است از برای یک علت نمونه‌ای. این در واقع اساس سمبولیزم است.

بر این مقدمه‌ای که عرض شد نتایج چندی مترتب است: اولاً، مسأله شناخت مطرح می‌شود. شناسایی میسر نیست مگر اینکه شناسنده در اسمی که در ظل آن، شیء ساخته شده است فانی شود. شناخت بعد از فناست. از اینجا معنی «لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ» روشن می‌شود: یعنی تا خدا نخواهد شناسایی میسر نخواهد شد.

مسأله دیگر، جهت شناخت است. جهت الهی در علم و معرفت مهم است. هر چیزی که صحیح باشد باید متوجه به خدا باشد. (Theocentrism)

هر که نه گویای تو، خاموش به

هر چه نه یاد تو، فراموش به

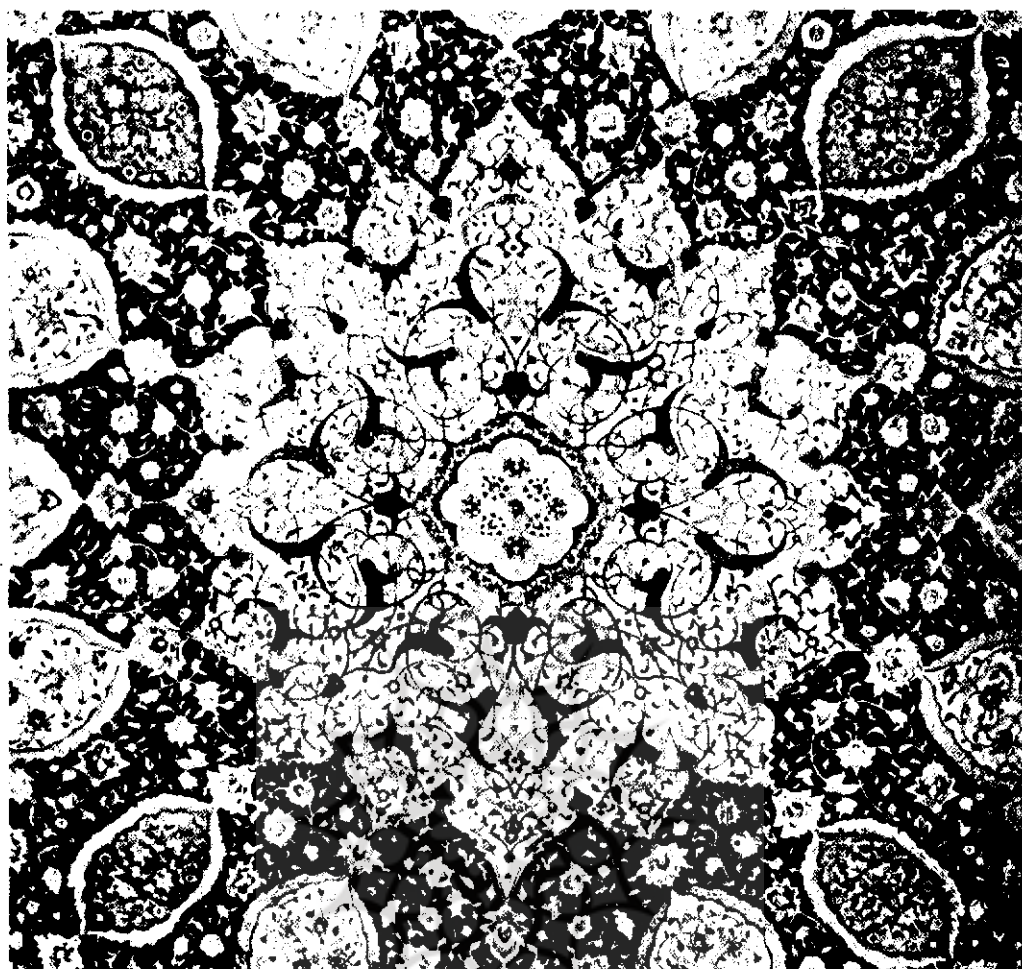
استاد، لطفاً فرمائید که ارتباط این مطالب با هنر چگونه بیان می‌شود. آیا هنرمند نیز لامخاله باید عالم به اسماء الله باشد؟

این مطالب کلی است و شامل هنر الهی نیز می‌شود. انسان به عنوان هنرمند، از آن جهت که خلیفه الله و علی صورة الرحمن است، جواز پرداختن به هنر را داراست و چهارچوب آن نیز روشن شده است. خلیفه باید از مستخلف عنه، یعنی از خداوند، یاد کند.

اگر این معانی را بپذیریم، آنوقت کسانی مثل هولدرلین و بودلر و شیلر، از جرگه هنرمندان خارج می‌شوند.

اگر حقیقت را خدا بگیریم، هنر حقیقی همان هنر دینی است. منتها خروج این افراد از این دایره شدت و ضعف دارد. هولدرلین با بودلر بسیار تفاوت دارد. هولدرلین کشتی به سوی دین و دیانت داشته، ولی اطلاع دینی نداشته است. به تعبیری، در مسیر نیفتاده، بلکه در گوشه و کنار راه بوده است. اما وضع بودلر عکس این است. همانگونه که عنوان مجموعه اشعار او از هارالشر *Les fleurs du mal* است. در شیلر نیز روحانیت و دیانت جلوه بسیار کمی دارد و بیشتر انسان و فضائل او مطرح است.

هنر دینی، هنری است که برای مناسک بکار می‌رود. نمونه‌ای از آن در مسیحیت، نقاشی صورت حضرت عیسی «Icon painting» است. در اسلام نیز خطاطی برای نوشتن قرآن و آراستن مساجد چنین وضعی را دارد. در اینجا لازم است به این مسأله توجه شود که بین سنت و دین تفاوتی هست. سنت عامتر است. اما دین مستقیماً با مسائل و مناسک مرتبط است. هر سنتی نحوه‌ای از زیستن است. در هر سنت، دینی هست و چیزهای دیگری هم هست که با آن دین مناسبت دارد. دین در واقع اخص از سنت است. زندگی یک مسلمان همه چیزش باید هنرمندانه باشد، اما وقتی نماز می‌خواند امری اخص است.



دیراین نامه را چوزند مجوس
 جلوه زان داده اند به هفت عروس
 تا عروسان چرخ اگریک راه
 در عروسان من کنند نگاه
 از هم آرایشی و همسکاری
 هریکی را یکی کنند یاری
 یعنی هفت عروس چرخ، هر کدام علت نمونه ایی
 دارند که آن را منعکس می کنند. حال اگر آن مدل
 ساخته شود روحش - یعنی علت نمونه ای آن - نیز در آن
 دمیده می شود. زیرا مسأله هم آرایشی و همسکاری در
 میان است. پس صورت شناسی مهم است. همین امر

❖ می فرمائید هنر دینی با مناسک سروکار دارد.
 در این صورت می شود گفت که مناسک بمنزله
 صوری هستند که معانی دینی را دربردارند و
 هنرهایی که به مناسک نمی پردازند، لامحاله فاقد
 معانی دینی هستند؟

□ هر صورتی جسمی است که معنایش را به عنوان
 روح با خود دربرمی گیرد و به همراه دارد. یعنی اگر
 آن صورت بود، آن معنا در آن تابیده می شود. این امر
 مبین این است که سمبولیزم مبتنی بر اموری قراردادی،
 خواه فردی و خواه جمعی، نیست. نظامی در این مورد
 گوید:



دینی آنها با هم فرق دارد؛ ولی در عین حال، آنچه در این ترکیب و ساختمان زیباست، واقعاً زیباست و اینطور نیست که در یک ترکیب و ساختمان زیبا و در ترکیب و ساختمان دیگر زشت باشد. یک چیز که نزد چینی‌ها زیباست، واقعاً زیباست و یک چیز که نزد رومی‌ها زیباست، نیز واقعاً زیباست؛ لیکن رومی‌ها به آنچه که نزد خودشان زیباست، بیشتر عادت دارند و چینی‌ها نیز به آنچه که نزد خودشان زیباست، تمایل بیشتری دارند. بهرحال، مؤلفهٔ سوئزکتیو، یک مؤلفهٔ لابد منها است، ولی با سوئزکتیویته فرق دارد.

همهٔ انسان‌ها. خود این مسأله از قانونی پیروی می‌کند و این سوئزکتیو می‌شود. همانطور که ظرف‌های مختلف امکاناتی دارند و برحسب امکانات خود اوضاع خاص دارند، انسان نیز یک ساختمانی دارد. مخیله‌ای دارد، قوایی دارد، که این ساختمان و این ترکیب در چگونگی تعیین حقیقت سهم دارد. اما سوئزکتیویته بدین معناست که هر فردی، در عین حال که تفاوت‌هایی با دیگران دارد، برای خود معیار باشد. بنابراین صحبت انسان متعادل مطرح می‌شود. نژادهای مختلف دارای روحیه‌های متفاوت هستند. لهذا، آثار هنری و زبان

*** بنظر میرسد که حتی مطابق این تعبیر، اگرچه اصالت نفس solipsism (بدین معنا که یک شخص واحد خود معیار حقیقت باشد) و اصالت فرد Individualism نفسی می شود، لیکن بهرحال حقیقت، امری انسانی می شود و بعبارت دیگر، اصالت انسان Humanism نفسی نمی شود. در این صورت نیل به حقیقت کماهی چگونه میسر است؟**

□ نه! اینطور نیست. چون اومانیزم اصالت انسان است. انسان بعنوان کسی که پیوندهای خود را با مبداء کل بریده و یا نادیده گرفته است. نه اصالت انسان بعنوان مظهر کل. اومانیزم راه به آسمان ندارد. ولی انسان به عنوان خلیفه الله اهل آسمان است. در اومانیزم، اصالت با انسان به معنای خاصی است که باید بدان توجه شود. انسان، در تعبیر دینی، این امکان را دارد که از سوژه بودن نیز فانی شود و با این فناست که حقیقت کماهی معنی پیدا می کند.

*** در این صورت هنر همان عرفان و هنرمند همان عارف نمی شود؟ اگر اینطور نیست وجه تمایز آنها چیست؟**

□ البته هنر مرحله ای مقدماتی است برای نفس و بمنزله تمهیدی است تا آن را برای ورود به عرفان آماده کند. تلقی متقدمان از هنر این بوده است. هنر به بازسازی و سلامت مخیله مدد می رساند و مخیله سالم است که برای ورود به عرفان مناسبت دارد. بهرحال یکبار دیگر این جمله معروف را ذکر می کنم که «هنر بدون علم هیچ است.»

*** حال که بحث سمبولیزم در هنر تا اندازه ای روشن شد و نیز از آنجا که ریاضیات را علت آلی برای اشیاء و موجودات دانستید، آیا ممکن است که سخنی نیز در باب اعداد مقدس و سمبولیزم اعداد در هنرها و معارف دینی بفرمائید؟**

□ بحث درباره سمبولیزم اعداد مفضل است. فعلاً اجمالاً چیزی می گویم. اما تفصیل مطلب را می توانید مثلاً در مقاله *Hypostatic and cosmic numbers* از کتاب

Esoterism as principle and as way نوشته فریدهوف شوان، پیدا کنید.

اجمال مطلب از این قرار است: اگر هر موجودی نقش سمبولیک دارد، اعداد نیز بطریق اولی، چنین نقشی دارند. در قرآن خداوند اعداد خاصی را بکار می برد. مثلاً در بهشت ۴ جوی جاری است یا فرشتگان موکل بر دوزخ ۱۹ است و یا حمله عرش خداوند، ۸ فرشته هستند و یا جهنم ۷ در دارد و یا سمبولیزم ۲ چیست که خداوند می فرماید: «ومن کَلِمَۃٍ شَیْءٍ خَلَقْنَا رُوحَیْنِ لَمَلِکَم تَذَکُرُوْنَ» بهرحال سمبولیزم اعداد، مبتنی بر پایه و اساس محکمی است. این سمبولیزم، خاص ملّت یا دسته خاصی نیست. مثلاً عدد ۶ نزد فیثاغوریان، از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است؛ زیرا که اولین عدد کامل است (عدد کامل عددی است که مجموع بخش کنندگان، آن خودش بشود $1+2+3=6$ و دومین عدد کامل ۲۸ است که مساوی مجموع بخش کنندگان خودش است $1+2+4+7+14=28$) در هر صورت، سمبولیزم اعداد وجود دارد و بسیار مهم است. چرا خدا می گوید ما زمین و آسمان را در ۶ روز آفریدیم؟ زیرا ۶ اولین عدد کامل است و حروف عربی نیز ۲۸ تاست، زیرا یک زبان کامل است. مبنا و اساس اعداد مقدس نیز بر همین پایه است.

*** اجازه بفرمائید یکبار دیگر به اوایل بحث بازگردیم. شما در میان علل، از علت های آلی و**

مادی سخن به میان آوردید. ممکن است بفرمائید ارتباط بین علت آلی با علت مادی چیست؟

□ بلی، این دو علت با یکدیگر ارتباط دارند. بدین صورت که علت مادی، خود بر حسب نسبت هایی که از طریق علت آلی معین می شود، ساخته شده است. علت آلی، بمنزله ابزاری است که در ساخته شدن یک چیز، از آن استفاده می شود. تفصیل این مطلب مناسب این مقام نیست. خوب است که به تفسیر پروکلوس برتیمانوس افلاطون مراجعه شود.

□ بلی، ممکن است رابطه بین هنر و تکنیک را بیان فرمائید؟

□ این خود بحثی اساسی است. باید که متعرض بحث در ماهیت تکنیک بشویم. بهر حال رابطه این دو، بیشتر تباین و تنافر است.

□ آیا هنر وسیله است؟

□ نه! بهیچوجه. هنر، بیان حقیقت است. زیبایی، بهاء حقیقت است. حقیقت را متجلی می کند. هنر، ظهور حقیقت است و نه وسیله ای برای بیان حقیقت. اینطور نیست که حقیقت یک چیز باشد و هنر چیز دیگر و بوسیله هنر، حقیقت را بیان کنیم. هنر، خود ظهور حقیقت است. در هنر دینی، حقایق دینی ظهور می کند.

□ تفکیک هنر دینی از هنر غیردینی چگونه میسر است؟

□ هنر دینی اخص از هنر سنتی است و مربوط است به مناسک دین *Rituals*. بنابراین، هنر غیردینی شامل هنر سنتی و هنر جدید و غیره می شود. هنر جدید و سبک های جدید، انحراف از هنر حقیقی است و شاید بشود گفت که اصلاً هنر نیست. هنر دوره جدید، مبتنی است بر عواطف و احساسات انسان *Sentimentalism* و این امر، با دوره جدید تاریخ بشر مناسبت دارد. دیگر ساتانیزم است که در واقع شیطان صفتی است. در ساتانیزم، زشتی را زیبا جلوه می دهند و زیبایی را زشت. سمبولیزم در هنر جدید

قراردادی است، در حالیکه در هنر دینی سمبولیزم، سمبولیزم وجودی و حقیقی است.

□ بنظر میرسد که در این تلقی از هنر، اختلاطی با فلسفه وجود دارد. بهتر است پرسیم که وجه تمایز هنر از فلسفه چیست؟ شاید بتوان گفت، مطابق تعبیرات شما هنر با فلسفه و عرفان فرقی ندارد؛ در حالیکه هنر بوضوح از فلسفه و عرفان متمایز است.

□ در قرون وسطی، هنر نقش آماده کننده داشته است. در تمامی هنرهای هفتگانه *Seven Liberal Arts* در قرون وسطی، هنر یک چنین نقشی داشته است. مثلاً در بودیسم «ذن» هنر مبتنی بر سنت دینی است و سنت در جمیع سطوح می آید. در معارف دینی، نفس واسطه بین جسم و روح است. نفس لطافت روح را ندارد، اما از جسم لطافت بیشتری دارد و می تواند بمنزله عاملی واسطه باشد که ارتباط بین جسم و روح را میسر می سازد. هنر، از آن جهت که تجلی ناسوتی حقیقت است، در قالب نفس می آید. در بودیسم ذن قبل از ورود به مرحله عملی می بایستی توسط پرداختن به یکی از هنرهای سنتی، برای نفس آماده گی ایجاد شود. یعنی برای ورود به عرفان قوای نفس بایستی توسط هنر پرورش پیدا کند. بنابراین نقش هنر، تربیت نفس است بالاخص از طریق مخیله. فلسفه به تعبیر فیثاغورثی - افلاطونی همان عرفان است و هنر آماده کننده زمینه برای ورود به آن مباحث است. تفصیل این مطالب در مقاله ای جداگانه، در فصلنامه هنر شماره ۱۳ تحت عنوان «مبانی زیبایی شناسی جامع» آمده است. بنابراین در اینجا به همین اندازه اکتفا می شود.

اما مخیله بشر امروز عموماً بیمار است. و از نقش های عالی هنری عاری است. امروزه بیماری مخیله این است که هر چه بیشتر به جانب جسم و عالم جسمانی گراییده است. لذا برای ورود به عرصه های هنر حقیقی، تربیت و بازسازی مخیله ضرورتی اساسی دارد.

نقش مخیله این است که به حقیقتی که درک می‌شود، گوشت و پوست می‌دهد و همین امر باعث می‌شود تا ما بتوانیم حقیقت را احساس کنیم. مثلاً بهشت یک حقیقت است. یک معناست. دوزخ یک حقیقت است. منتها این حقایق با مخیله ملموس می‌شود. در قرآن از بهشت تابلویی داده می‌شود و از دوزخ نیز تابلو دیگری عرضه می‌شود. چرا اینطور است؟ زیرا مخیله باید متناسب با حقایق پرورش یابد و حقایق باید متناسب با مخیله ملموس و محسوس شود. بنابراین مخیله سالم و قوی در هنر، از اهمیت خاصی برخوردار است. در اینجا استناد به چند بیت از ابن‌فارض بی‌مناسبت نیست.

اذ لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي آيِ صُورَةٍ

وَنَاحَ مُعْتَى الْحُزْنِ فِي آيِ سُورَةٍ

یُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِظَرْفِ تَخِيلِي

وَيَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِسَمْعِ قَطِنِي

وَيَحْضُرُهَا لِلنَّفْسِ وَهَمِي، تَصَوُّرَا

فَيَحْشِبُهَا فِي الْجِسِّ فَهْمِي، نَدِيمِي

یعنی «وقتی که معنی زیبایی در هر صورتی لایح شود (یعنی صورت، متجلی‌کننده معنی زیبایی است. به بیان دیگر، متجلی‌کننده روح حقیقتی می‌شود.) و کسی که به تعبیر حزنی، سوره‌ای را از قرآن می‌خواند و نوحه سر می‌دهد، قوت فکر من به چشم تخیل و تصور آن را مشاهده می‌کند و ذاکره آن را با گوش فهم و بصیرت می‌شنود و قوه وهم آن را نزد نفس حاضر می‌کند و بصورت درمی‌آورد بطوری که فهم من می‌پندارد که این محسوس، ندیم آن است و در کنار آن نشسته است.»

این صورت، محمل آن زیبایی شده است. این زیبایی، محمل آن حقیقت شده است. از همین روست که موسیقی در شخص حالتی ایجاد می‌کند و یا نقاشی متجلی‌کننده حقیقتی می‌شود. این مطالب با مناظره عقلانی افلاطونی مناسبت دارد.

* این مناسبت به چه نحو است؟

□ به نحوی که محمل زیبایی (یعنی زیبایی متجلی شده در محمل) یادآور حقیقت زیبایی می‌شود و تذکره آن حقیقت، چون مخیله قوی است، نزد نفس حاضر می‌شود. نقش هنر این است تا حقیقت را جان ببخشد و آن را متبلور سازد.

* با اظهار امتنان از شما، و بعنوان آخرین سؤال، لطفاً بفرمائید که چرا معمولاً فلاسفه‌ای که در هنر نظر کرده‌اند، شعر و ادبیات را، بیش از سایر هنرها، به جوهره هنری نزدیک دانسته و با تعبیری مثل هنر بزرگ و یا هنر هنرها از آن یاد کرده‌اند؟

□ آنچه او هم نواست و هم کهن است

سخن است و در این سخن سخن است

ز آفرینش نژاد مادر کن

هیچ فرزندی خوبتر ز سخن

در اینجا نویسمنی حادث و کهن به معنی قدیم است. بدین ترتیب سخن یا کلام، کم یُخلَق است (قدیم است.) در واقع خود کلمه «کن» است که خالق تمام اشیاء است و خودش مخلوق نیست. انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كُن فَيَكُون. اگر کلمه «کن» مخلوق باشد به تسلسل می‌انجامد. این کلمه «کن» — که سمبول قدرت خلاقه الهی است — علت نمونه‌ای برای زبان و بیان نزد انسان است که در قرآن مجید می‌فرماید: خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ. اما از طرف دیگر، سخن «ما» نواست. چون حادث است. اما کلمه «کن» قدیم است. این است که مسأله زبان و شعر و ادبیات، در میان هنرها نقش اساسی دارد.

آن شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند

حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد